

شادمانی بر تارك سر افكننده طاقیه تركمانی را که متعارف آن زمان بود بتاج وهاج دوازده ترك حیدری تبدیل نموده اتباع گرامش اقتداء بآن حضرت کرده....» (۱۱).

ما از این حکایت می فهمیم که منسوبان صفویه با اینهمه ادعای سیادت که قطعاً تا زمان شیخ حیدر شهرت تمام یافته بوده باز جرئت بر تبدیل زلی و لباس خود و اتخاذ دستار و جامه سیادت نمی کرده اند و مقصود شیخ حیدر از این خواب همین بوده که همگی مریدان و منسوبان آبخاندان یکرنگ و دارای يك زی گردیده بدینوسیله از شکل لباس سیادت رهائی یابد، چه اسکندریک تصریح میکند که شیخ حیدر پیش از این خواب «طاقیه تركمانی» که قطعاً مخالف زلی سیادت است بر سر می گذاشت.

### ۳ - نامه عبید خان بشاه طهماسب

در سال ۹۳۶ که شاه طهماسب لشکر بخراسان کشیده بود نامه ای بعبید خان ازبک نوشت و عبید خان در پاسخ نامه مفصلی فرستاده که برخی عبارات نامه او در اینجا آورده می شود:

«دیگر ایشان که دعوی فرزندی و محبت علی مرتضی می کنند از دو [حال] بیرون نیست یا فرزند آن بزرگوار هستند یا نیستند چون دعوی فرزندی می کنند و حضرت پیغمبر فرمود هر کس پدر کس را گوید پدر من است و پدر او نباشد آنکس بیهشت در نمی آید و اگر فرزند مرتضی علی علیه السلام هستند آن بزرگوار کدام مرده را از گور بیرون آورده سوخته اند ... و پدر کلان شما مرحوم شیخ صفی را همچنین شنیده ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده ما را حیرت عظیم دست میدهد که شما نه روش حضرت مرتضی علی را تابعید و نه روش پدر کلان را پس اولادی آن عزیزان از کجا ثابت میشود چنانکه گفته اند

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو  
و جای دیگر میگوید:

آن را که ندانی نسب و نسبت حالش

وی را نبود هیچ گواهی چه فعالش (۱۲)

از این عبارات پیداست که عبید خان در صحت سیادت صفویه  
تردید داشته ولی دلیلی بر رد آن نداشته است .

سید احمد کسروی تبریزی



# اشار

## نامهٔ اهل خراسان

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر  
نامهٔ اهل خراسان بپر خاقان بر  
نامهٔ مطلع آن رنج تن و آفت جان  
نامهٔ مقطع آن درد دل و خون جگر  
نامهٔ ای بر نقش آه عزیزان پیدا  
نامهٔ در شکنش خون شهیدان مضمهر  
نقش تحریرش در سینهٔ مظلومان خشک  
سطر عنوانش از دیده محرومان تر  
ریش گردد ممرصوت ازو گاه سماع  
خون شود مردمک دیده ازو گاه نظر  
تا کنون حال خراسان و رعایا بوده است  
بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر  
دائمش فخر بانست که در پیش ملوک  
پسرش خوانندی سلطان سلاطین سنجر  
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد  
خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر  
چون شد از عدلش سر تا سر توران آباد  
کی روا دارد ایران را ویران یکسر  
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف  
چون شنیدی زره لطف بر ایشان بنگر  
خبرت هست گرین زیرو زبر شوم غزان  
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیرو زبر

خیرت هست که از هر چه درو چیزی بود  
 در همه ایران امروز نمانده است اثر  
 بر بزرگان زمانه شده خردان سالار  
 بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر  
 بر در دونان احرار حزین و حیران  
 در کف زندان ابرار اسیر و مضطر  
 شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم  
 بگر جز در شکم مام نیابی دختر  
 مسجد جامع هر شهر ستوران شانرا  
 پایگاه ایست که نه سقفش پیدا و نه در  
 نکند خطبه بهر شهر بنام غزاز آنک  
 در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر  
 بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف  
 که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر  
 بخدائی که بیار است بنامت دینار  
 بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر  
 که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای  
 زین فرو مایه غز شوم پی و غارتگر  
 وقت آن است که یابندز رحمت! یاداش  
 گاه آن است که گیرند ز تیغ کيفر  
 آخر ایران که از بودی فردوس بر شک  
 وقف خواهد بدتاحشر بر این شوم حشر  
 هر که یائی و خری داشت بحیلت بگریخت  
 چکند مسکین آنرا که نه پایست و نه خر

رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین  
 از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر  
 رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمود  
 از پس آنکه زاطلس شان بودی بستر  
 همه پوشند کفن چون تو بپوشی خفتان  
 حق سپرده است بعدل تو جهان را یکسر  
 کشور ایران چون کشور توران چو تراست  
 از چه محروم است از رأفت تو این کشور  
 با کمال الدین ابنای خراسان گفتند  
 قصه ما بخداوند جهان خاقان بر  
 چون کند پیش خداوند جهان از سرسوز  
 عرضه این قصه و رنج دل و اندوه جگر  
 از کمال و کرم و لطف تو زبید شاها  
 کر کمال الدین داری سخن ما باور  
 زو شنو حال خراسان و عراق ایشه شرق  
 که مر اوراست همه حال چو الحمد از بر  
 تا کشدرای تو چون تیر بر آن قوم کمان  
 خویشتن پیش چنین حادثه کرده است سپر  
 آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک  
 بسطت ملک همی خواهد نه جاه و خطر  
 انوری ابیوردی

## آشتی

آشتی کردم بادوست پس از جنگ دراز او پذیرفت که زمین پس ندیمد با من ناز  
 ز آنچه کرد است پشیمان شد و عذر همه خواست عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز  
 گر نبودم بمراد دل او دی و پریر بمراد دل او باشم امروز و فزاز  
 فرخی سیستانی

## در فاسفه و اخلاق

بچند روزه حیات ای جوان مشو مفرور  
 چه خوش سروده «ظہیر» اینکلام باحکمت  
 که تو مسافری و عالم است راه عبور  
 کجا ندانم بود این سخن از او مذکور :

« جهان رباط خرایست بر گذر که سبیل »  
 « گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور »

چه خانه‌ها که نیفتاد بر سر املش!  
 چه شهرها که نگردید زیر خاک نھان!  
 چه قصرها که ز بنیاد گشته ویرانه  
 کجاست آنهمه دولت که داشتی « کرزوس »؟ (۱)  
 کجاست آنهمه شوکت که بود در بابل ؟  
 کجاست آنهمه شادی و عیش و نوش و سرور ؟  
 چه گشت ( پمپئی ) و ( اکتان ) و ( سارد ) و ( شوش ) ؟

چه گشت ( مال امیر ) و ( مداین ) و ( ری ) و ( صور )؟ (۳)  
 خرابه گر نگری بیشتر ز آبادیت  
 کسان که عاقبت کار این جهان دانند  
 روز مرگ بگردال گورشان بکشند  
 چنان جهانی هر گز نمیشود معمور!  
 دگر برای چه سازند قصر از بور ؟  
 همین کسان که سوی آسمان کشند قصور!  
 الا که طعنه زنی مرگ را بدولت خویش  
 ایا که هستی بر مال و جاه خود مفرور ،  
 چه لازمست بدین پایه کبر و ناز و غرور ،  
 گرفت آنکه ترا مال و جاه بی خطر است

(۱) کرزوس « Crésus » آخرین پادشاه لیدی در آسیای صغیر بود .  
 سلطنت او را کورس کبیر پادشاه ایران منقرض کرد و بواسطهٔ تعول زیادی که  
 داشت معروف است .

(۲) مقصود از « باغهای آویزان » همان « حدائق معلقه » معروف  
 شهر بابل است .

(۳) پمپئی « Pompéi » شهری بود در ایتالیا که بواسطهٔ آتش فشانی کوه  
 وزوو « Vésuve » منهدم گردید . اکتان در همدان پایتخت مدی بوده . سارد  
 پایتخت لیدی در آسیای صغیر بوده . شوش در نزدیکی شوشتر اقامتگاه داریوش  
 پادشاه ایران بوده است . مال امیر خرابه شهری در بختیاری است . مداین  
 در کنار دجله مقر ساسانیان ، ری خرابه شهری در نزدیکی طهران ، صور « Tyre »  
 شهر مهمی در فنیقیه قدیم بوده است .

نمیرند بجائی دگر ترا از کور  
ز بعد مرگ بود چیز دیگری منظور.  
تمام هر چه که روح است میشود مهجور،  
چنان که مرد فلان شهره، کارا و مشهور.

که مال و جاه ترا تا بگور اگر ببرند  
بکار ناید این مال و جاه بعد از مرگ  
تمام هر چه که جسم است میشود فانی،  
صفت بماند موصوف اگر شود زائل

خداست آمر و ما نسیم در عمل مأمور  
کننده باشد مسئول؟ یا بود معذور؟  
مقدراست - چو نتوان تجاوز از مقدر،  
بذقت ازلی سر نوشت ما مسطور  
چه جای بحث بود گر بچاه افتد کور....  
که تا معاینه بینم حقایق مستور.  
ز شاهراه حقیقت شدم فروتر دور.  
از اشعار سابق (۱۳۰۰ ش)

به نیک و بد چه توانیم مگر مقدر نیست؟  
یا اختیار بود فعل مرد یا اجبار؟  
مخیر است - چو بر خیر و شر بود مختار،  
در اختیار ندازیم و کرده کلک قضا  
ره خطا و گناه از رویم بحثی نیست.  
شبی دراز فرو رفتم اندرین فکرت  
در این طریق هر آ تقدیر بیشتر رفتم

دکتر افشار

### مردانگی و فرزادنگی

چند جوئی چو می نیابی باز  
ناز کم کن که آز گردد ناز  
رنج بینی که بر شوی بفراز  
گر سرت را جدا کنند از گاز  
سره کن راه و پس دلیر بتاز  
تا نسازد زمانه با تو بساز  
بین که گنجشک را نکیرد باز  
بر هوای بلند کن پرواز  
شرم دار و بخویشتن پرداز

چند گوئی که نشنودت راز  
بد مکن خو که طبع کید خوی  
از فراز آمدی سبک به نشیب  
کمتر از شمع نیستی بفروز  
راست کن لفظ و استوار بگوی  
تا نیابی مراد خویش بکوش  
بکم از قدر خود مشو راضی  
بر زمین فراخ ده نساورد  
چند باشی باین و آن مشغول

## ( ایوان کسری انوشیروان در مداین )

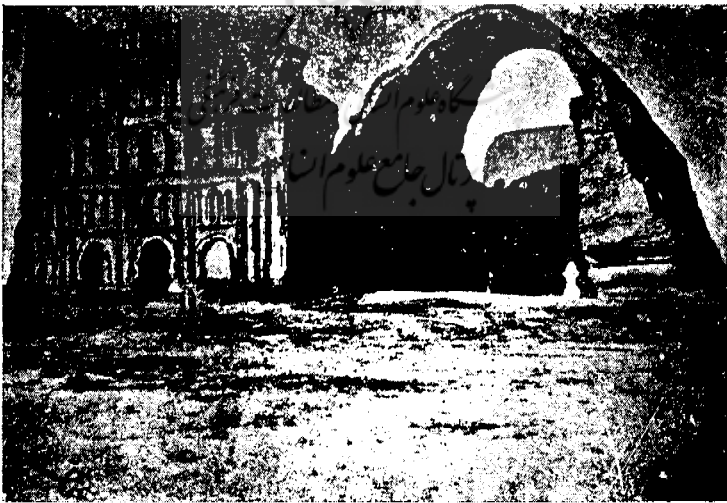


جرای حسن عمل بین که روزگار هنوز  
 خراب می نکتند بارگاه کسری را  
 ظهیر الدین فاریابی

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان  
 بزوشگاه ایوان مدائن را آئینه عبرت دان  
 يك ره ز ره دجله منزل بمدائن کن  
 وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران  
 دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو  
 پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان  
 ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما  
 بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان  
 گوئی که نگون کرده است ایوان فلک و ش را  
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان



این است همان ایوان کز نقش رخ مردم  
 خاک در او بودی دیوار نگارستان  
 مست است زمین زیراك خورده است بجای می  
 در کاس سر هر مز خون دل نوشروان  
 کسری و ترنج زر پرویز و به زرین  
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان  
 گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک  
 زیشان شکم خا کست آبتن جاویدان  
 خون دل شیرین است این می که دهد رزبان  
 زاب و گل پرویز است این خم که نهده هقان  
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد  
 این زال سپید ابروین مام سیه پستان  
 خاقانی شیروانی  
 خرابه طاق کسری



از نقش و نگار درو دیوار شکسته آثار پدیداست صنایع عجم را

## در مدح سلطان محمود غزنوی

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال  
 مرا ببین که به بینی کمال را بکمال  
 همه کس از قبل نیستی فغان دارند  
 که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال  
 من آنکس که فغانم بچرخ زهره رسید  
 ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال  
 بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسالم  
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال  
 بس ای ملک که از این شاعری و شعر مرا  
 ملک فریب بخوانند و جادوی محتال  
 بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی  
 که زر سرخ است این یاشکسته سنگ و سفال  
 بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا  
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال  
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم  
 که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال  
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن  
 نه کیمیا که از او هیچکس ندید خیال  
 بس ای ملک که دو دست ترا بگاد عطا  
 نه بازمانه قیاس ونه برگزشته مثال  
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست  
 قیاس گيرو بتقدیر سال بخش اموال  
 عضائری رازی

## وطنیه

هر کو در اضطراب وطن نیست  
 کی میخورد غم زن و دختر  
 نامرد ، جای مرد نگیرد  
 مرد از عمل شناخته گردد  
 نام او حسن نهند چه حاصل  
 فرتوت گشت کشور و او را  
 یا مرگ یا تجدد و اصلاح  
 ایران کهن شدست سرا پای  
 عقل کهن بمغز جوان هست  
 ز اصلاح اگر جوان نشود ملک  
 امروز حال ملک خرابست  
 شخصی زعیم و کار گشا ، نی  
 اخلاق مرد و زن همه فاسد  
 خویشی میان پور و پدر نه  
 تن ها سپید و پاک ولیکن  
 در کشور تو اجنبیان را  
 بیداد ها کنند و کسیرا  
 هر سو سپه کشند و رعیت  
 در فارس نیست خاک و به تبریز  
 کشور تباه گشت و وزیران  
 حکام نا بکار ز هر سو  
 معزول میشود بفضاحت  
 آشفته و نژند چو من نیست  
 آنرا کز اصل دختر و زن نیست  
 سنگ سیه چو در عدن نیست  
 مردی بشهرت و بسخن نیست  
 آنرا که خلق و خوی حسن نیست  
 بایسته ترز گورو کسفن نیست  
 راهی جز این دو پیش وطن نیست  
 در مانش جز بتازه شدن نیست  
 فکر جوان بمغز کهن نیست  
 گر مرد جای سوگ و حزن نیست  
 و بن خاک راهای و ثمن نیست  
 مردی دلیر و نیزه فکن نیست  
 جز مفسدت بسر و علن نیست  
 یاری میان شوهر و زن نیست  
 يك خون پاک در همه تن نیست  
 کاری جز انقلاب و فتن نیست  
 يك دم مجال داد زدن نیست  
 ایمن بکوه و دشت و دمن نیست  
 کر خون برنگ لعل یمن نیست  
 گوئی زبا نشان بدهن نیست  
 غارت کنندو جای سخن نیست  
 آنکس که مرد حیلۀ و فن نیست

با دشمنان ملک بفرمای  
 ورنه نعوذ بالله فردا،  
 کاین باغ جای زاغ وزغن نیست  
 این باغ و کاخ و سرو و سمن نیست (۱)  
 ۰۴ بهار

### در ریختن دندان و حسرت جوانی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود  
 نبود دندان لابل چراغ تابان بود  
 سپید سیم رده بود و در و مرجان بود  
 ستاره سحری قطره های باران بود  
 یکی نماند کمنون بل دمه بسود و بریخت  
 چه نحس بود همانا که نحس کیدوان بود  
 همی ندانی ای آفتاب غالیه موی  
 که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود  
 شد آزمانه که رویش بسان دیبا بود  
 شد آزمانه که مویش برنگ قطران بود  
 همیشه دستش زی زلفکان خوشبو بود  
 همیشه گوشش زی مردم سخندان بود  
 بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی  
 سرود گویان گفتمی هزار دستان بود  
 عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه  
 از اینهمه تنم آسوده بود و آسان بود  
 شد آزمانه که شعر و را جهان بنوشت!  
 شد آزمانه که او شاعر خراسان بود!

### رودکی بخارائی

(۱) از اشعار سابق آقای ملک الشعرای بهار است که در سال اول جنگ ۱۳۳۳ سروده  
 اند و از دیوان خطی ایشان انتخاب شد.